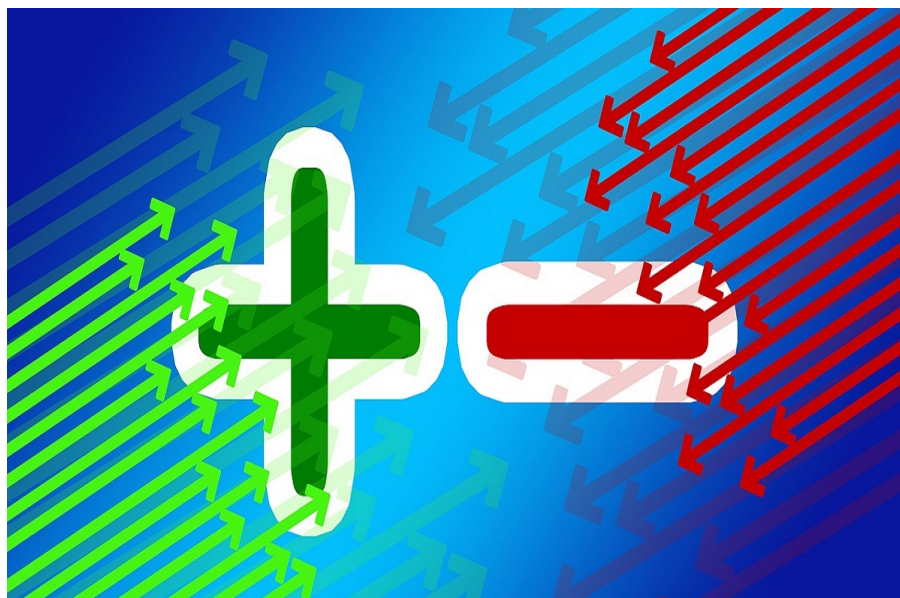




نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

درباره‌ی نقد اندیشه

ع. چلیاوی



خردادماه 1397

اندیشه‌ای که مطرح می‌شود مستقل از شخص اندیشمند، چون یک واقعیت زنده و جنبنده، حیات خویش را آغاز می‌کند. شعور سازنده از همان لحظه‌ی جدائی حتی می‌تواند در برابر محصول خود قرار گیرد. اندیشه چون زاده شد به حکم هستی خویش ناگزیر به مبارزه و اثبات خود است، و باید چون هر پدیده‌ی ذی‌وجودی در فرایند تبدیل مستمر هستی‌اش به نیستی و نیستی‌اش به هستی سیر کند. این قاعده البته آن فرآورده‌های ذهنی‌ای را در بر می‌گیرد که با **الهام** از قانون‌مندی‌های مجموعه‌ی حیات بیرونی به عنوان عنصری میرا یا زایا تکوین یافته‌اند. انعکاس‌های ذهنی‌ای را که به واقعیات بیرونی مشروط نیستند، چون تخیلات بی‌پایه و اتوپیا، در معنای دقیق کلمه، نمی‌توان در زمره‌ی هستی انگاشت. پس قید مشروط بودن به واقعیت، ضامن حق حیات فرآورده‌های ذهنی است.

در گذر از هستی منفعل به هستی فعال، یا گذار از ساده به پیچیده، این فرآورده‌های ذهنی در مواجهه‌ی وحدت‌آمیز با منشأ خارجی خود پُر زورتر می‌شوند. از تابش یک انعکاس شرطی ساده که تنها بازتابنده‌ی بی‌پرده و یک به یک واقعیت است تا ایده‌های پیچیده‌ی دوران‌ساز، همه فراروئی ذهن بالنده است که این‌جا و آن‌جا بر جریان واقعی زندگی چیره شده و این چیرگی را به‌نام نظریه و تئوری اعلام می‌کند. راز آفرینش، پرورش و بلوغ اندیشه در تکاپوی متقابلی نهفته‌ست که میان ذهن و عینیت خارجی در کار است و فرارویش شناخت، متکی به همین تضاد است.

این تضاد در قوای دماغی انسان‌ها به شکل گسترده‌ای منعکس می‌شود، از گونه‌گونی اندیشه‌ها که ناشی از بی‌کرانه‌گی هستی و گونه‌گونی جلوه‌های آن است تا اختلاف در اندیشه‌ها، که از **بازتاب ناقص** هستی در ذهن تا **ضدیت** با حقیقت را در بر می‌گیرد. در شرائط آرمانی، جائی که جامعه‌ای انسانی با منافع مشترک مفروض باشد، **جستجوی علمی** تنها ابزار تکامل این گوناگونی و یگانه‌سازی در اندیشه‌ها با وساطت واقعیت بیرونی به‌مثابه‌ی آزمایشگاه بزرگ بشر، خواهد بود.

پس فرآیند رویندگی حقیقت در ذات خود متضاد است. و چالش چندسویه‌ی پیوسته میان انسان با هستی خارج از ذهن او، و انسان با خود، تکنولوژی حل این تضاد است؛ تضادی که هر بار پس از حل‌شدن باز گرهی در کارش می‌افتد. همین دیالکتیک چاره‌جویی مداوم مبنای تولید علم و کلید تکامل خرد انسانی‌ست. انسانی که سر در پی هستی گسترش‌یابنده‌ی لایتناهی، که چون مرکبی تیزتاز پیش از او دوان است، ناگزیر به کشف مستمر حقایقی است که پیوسته تکوین می‌یابند. به بیان دیگر، افزایش ظرفیت شناخت و سنجش آن خود تابعی از گسترش ابدی هستی‌ست. پس رویش شناخت نیز، خود هستی‌ای تمام ناشدنی‌ست.

اینک جامعه انسانی برای رسیدن به حقایق مطلوب خود ناگزیر است که از گذرگاه اختلاف منافع گروه‌های انسانی مجزا بگذرد، و پویش شناخت با «چندپاره‌گی حقیقت»، به ویژه در حوزه‌ی علوم اجتماعی رو به رو است. در این حالت پیشرفت علوم و شناخت به طور **عام**، در گیرودار اختلاف منافع انسان‌ها چالشی از نوع دیگر را می‌طلبد. سالم به در بردن حقیقت، حتی حقایق مربوط به علوم طبیعی از چنگ انسان‌های دیگر، در شرایطی که طبیعت پرچم سفید توافق و تسلیم را در مقابل شتابندگی رشد نیروهای

تکنولوژیک، که به‌طور فزاینده‌ای امکان مسابقه را برای نوع بشر تسهیل می‌کند بالا برده است، مبارزه‌ی درونیِ ملال‌آوری را به نوع انسان تحمیل می‌کند.

در این حال جستجوی حقیقت از مسیری دوگانه یا در مصافی دوگانه ادامه می‌یابد؛ چالش وحدت‌گرایانه با جهان خارجی به‌عنوان ضرورت و امکان از یک سو، و چالش ایدئولوژیکی میان هموعانی که در هیأت گروه‌های متنازع صف‌آرایی کرده‌اند و هر یک خود را نماینده‌ی حقیقت می‌داند، به‌عنوان زائده تاریخی‌ای که در حال از دست دادن ضرورت خویش است از سوئی دیگر.

تفکیک این دو کیفیت در حقیقت متناقض از پویش انسانی، همیشه اصلی‌ترین هدف مبارزه‌ی فکری میان انسان‌ها در پهنه‌ی تاریخ بوده است. شاید بتوان گفت مقوله‌های حقیقت عام (مطلق) و حقیقت مشخص انعکاس این دو کیفیت است. حقیقت عام است تا آن‌جا که پویش بی‌پایان تکوین شناخت انسان در پس تکوین واقعیت بیرونی در نظر است؛ و حقیقت مشخص است تا آن‌جا که در چشم‌اندازی کوچک و تنگ، منافع هر طبقه‌ی اجتماعی حقیقت انگاشته می‌شود. در حالی که در رابطه‌ی حقیقت مشخص و حقیقت مطلق هشدار است پنهان که عامیت حقیقت فقط و فقط از مسیر حقیقت مشخص امکان تحقق می‌یابد و در هر لحظه‌ی تاریخی معین، این همانی عام و خاص است که ما را هدایت می‌کند. این کلید دریافت تداوم خاص در عام و عام در خاص است. پس جستجوی حقیقت بیش از هر چیز در کنکاش امر مشخص نهفته است، با این شرط که پیوند لحظه تاریخی با لحظه‌ی فلسفی (لحظه‌ای که هیچ‌گاه نیست ولی مفهوم تداخل همیشگی عام و خاص را متبادر می‌کند و یادآور بی‌زمانی هستی و مشروط بودن مفهوم زمان است) در نظر باشد. در این جاست که راز بر ما گشوده می‌شود.

در نقد اندیشه، به‌ویژه اندیشه اجتماعی آن روشی مطلوب است که مصاف دوگانه‌ی فوق را چاره‌ساز باشد. روشی مبتنی به این پرسش: «چه (ایده)، چگونه (چرائی و علل) و که می‌گوید». از نقطه نظر روش انتزاعی نقد، تنها دوجزء «چه و چگونه» کافی است و توجه‌ی منتقد تنها معطوف به چگونه‌گی طرح ایده یا ایده‌های اصلی ارائه شده و بررسی نحوه‌ی استدلال و یا ارائه‌ی مستندات است که قرار است به اثبات ایده بیانجامد. اما در شرائط واقعی موجود و به‌ویژه در عرصه‌ای که مواد و موضوع‌های جاری از جنس اجتماعی در معنای عمومی آن است، نقش و جایگاه اجتماعی اندیشمند و طراح اندیشه (که) خود موضوعی تحت بررسی است که به منتقد در روش و کیفیت نتیجه‌گیری‌اش مساعدت زیاد می‌کند؛ آوازه‌خوان و آواز.

از درون مقدمه این استنتاج بدست می‌آید که تکامل اندیشه به حقیقت از طریق مسیر پر جنب و جوش چالش – تطبیق – چالش انجام می‌گیرد و نقد اندیشه جزء ناگزیر این فراشد است. اندیشه فقط با نفی پیشین و نفی خود به کمال می‌رسد. از این رو هدف نقد، تکامل اندیشه است به وسیله‌ی نفی اجزاء نمادنی و اثبات اجزاء ماندنی‌ای که تمایل به بقا دارند. نقد، ذاتی حقیقی و قانونمند دارد و بازتاب صحیحی از جهان پوینده بیرونی است که بقاءاش در عدم‌اش و عدم‌اش در بقاءاش است. نقد، انعکاس نفی

است که اساس حرکت است؛ نفی‌ای که وحدت ضدین را می‌پاید و از تداخل مداوم دو جنبه‌ی متضاد سر بیرون می‌آورد. حقانیت نقد، به‌عنوان جزء ناگزیر فرآیند حقیقت‌یابی، قبل از هر چیز ضرورت یافتن روش نقد صحیح را تداعی می‌کند.

نقد صحیح چیست و چه هدفی دارد؟

در لغت «نقد» به معنی سره کردن، سنجش‌گری و ظاهرساختن عیوب یا محاسن کلام است. منظور از کلام می‌تواند هر شکل ارائه اندیشه و ایده باشد. این معنی با توجه به صغرا کبراهای پیش‌گفته مقرون به حقیقت است. تفکیک عیب و حسن کلام، یا هر شکل دیگر ارائه‌ی ایده، برای بازکردن راه حقیقت‌ احتمالی‌ای که در ایده جاری، یا در نفی آن نهفته است. پس نقد حتماً باید علاوه بر تفکیک عناصر کلام، تلفیق معینی از عناصر موجود با عناصر تازه ارائه کند و حتی می‌تواند تنها به تأیید شکل موجود نیز خلاصه شود. چون تأیید همان تعیین است و تعیین خود نفی چیزی است که ایده را شامل نیست.

گرایش به نفی در نقد به‌عنوان اصلی‌ترین عنصر هر روش انتقادی می‌تواند منجر به شکل‌گیری شیوه‌هایی شود که در یک طیف نسبتاً وسیع قرار دارند و همگی از لحاظ کمک‌نکردن به حقیقت مشابه‌اند:

(ا) - نقدی که مبتنی بر استدلال و مستندات نیست و بیش‌تر از هیجان و احساسات شخصی منتقد نشأت می‌گیرد تا اعتقاداتی منسجم و استوار. فراوانند منتقدینی که دانش و تجربه‌ی لازم برای بررسی را ندارند و به علل مختلفی غیر از حقیقت‌یابی به این کار روی آورده‌اند. چنین منتقدینی در جوامع بدون استاندارد به وفور وجود دارند. ویژه‌گی تام این نوع نقد در بی‌توجه بودن به موضوع نقد و ناتوانی در ادراک مفهوم چیزی است که نقد می‌شود. در نتیجه منتقد به اصطلاح سوراخ دعا را گم می‌کند و مثلاً به‌جای برخورد به مفهوم کلی، تنها برخی عبارات را به چالش می‌کشد. جعل و تحریف غیرعمد در این نوع به‌کرات پیش می‌آید.

(ب) - نقد بر اساس استدلال یک‌جانبه: منتقد به‌جای دفاع از حقیقت، اساساً از خود و دیدگاه‌های خود دفاع می‌کند؛ و این فرض را راهنمای خویش قرار می‌دهد که کنکاش حقیقت تنها از راه تحقیق مثبت و یک‌جانبه کفایت می‌کند و از تلاقی و چالش منصفانه می‌پرهیزد و اصل تضاد و گوناگونی اندیشه را قبول ندارد. در این نوع، موضوع نقد کماکان بررسی‌ناشده باقی می‌ماند و در بیش‌تر اوقات به دلیل برخورد سطحی موجب تقویت اندیشه‌های نادرست در موضوع مورد انتقاد می‌شود.

(پ) - نقد متکی بر جعلیات. در این‌گونه به اصطلاح نقد هدف منتقد بیشتر نفی طراح ایده و اندیشه است تا رسیدگی به ایده. جعل جزئیات، جرح و تعدیل و پنهان کردن مستندات در این شکل رایج است.

(ت) - نقدهایی که ترکیبی از شکل‌های پیش‌هستند و بیش‌تر حاصل جا نیافتادن اصولی‌ست که در برخورد اندیشه‌ها عنصری ذاتی محسوب می‌شوند.

از لحاظ تکنیکی همه‌ی این اشکال نقد نفی متافیزیکی را به جای نفی دیالکتیکی به‌کار می‌گیرند. هنگام خواندن یا شنیدن چنین انتقاداتی خواننده و شنونده خود را بیش‌تر در یک کارگاه ساختمانی احساس می‌کند تا در یک محیط جستجوی علمی. به‌جای

اقناع مخاطب بی طرف یا نویسنده و طراح اندیشه، و حتی بیش از همه اقناع خود منتقد در پویای نقد، تنها هدف، تخطئه، حذف، تهدید و تخریب ایده و طراح آن است. منشأ این انحرافات در انتقاد، از یک سو در آن عامل «چندپارگی حقیقت» نهفته است که اگرچه علت‌العلل قضیه است ولی ما در این جا به آن نمی‌پردازیم؛ و از سوئی دیگر در آن توسعه‌ناپذیری مضمونی نهفته است که به‌عنوان ساختار تاریخی - اجتماعی در آن قرار داریم و بعضی متفکرین هنوز سهل‌انگارانه از آن به‌عنوان مرحله‌ی گذار یاد می‌کنند. ترکیب این دو عامل فضای فرهنگی‌ای را در محیط روشنفکری به‌وجود آورده است که جبراً پیشرفت اجتناب‌ناپذیر علم و علم اجتماعی را به‌خصوص بسیار بطئی کرده است. در چنین فضائی الزاماً گروه‌بندی‌های خاصی (باند) شکل می‌گیرد که جریان نقد حقیقت‌یاب را بیشتر به مخاطره می‌اندازد. باند، محصول این آشفته‌بازاری است که نه در واکنش به ضرورت‌های عینی، که در پاسخ به منافع اقلیت‌هایی که اتفاقی گرد هم آمده‌اند شکل می‌گیرد، و ناچار است که به سرکوب ارگان‌های مناسبی که در تناسب با زندگی اجتماعی سر بر می‌آورند مساعدت کند؛ خواسته یا ناخواسته.

ویژه‌گی‌های نقد صحیح

(۱) - گرایش به نفی در روش صحیح نقد از اساس وحدت‌طلبانه است؛ منتقد پس از شناسائی ایده و دریافت اعتبار آن (یعنی داشتن منشأ عینی) از همان آغاز به عنوان جزء سوم در پیوند در هم تنیده‌ی طراح و ایده شرکت می‌کند. این حضور به علت پویایی پیوند که از قبل اعتبار گرفته است ممکن می‌شود. چون ایده، ملک طلق طراح نیست آن‌گونه که برخی روشنفکران به صدور پروانه‌ی کسب برای ایده‌های دست‌چندم به نام خود باشند. ایده تنها انعکاسی است که به‌طور هم‌زمان در پهنه‌ی اجتماعی معینی به حکم ضرورت می‌تابد و متفکرین تنها خیاطانی را می‌مانند که هر یک با الگوی خویش لباسی بر تن آن می‌کنند. حالا تا اندازه‌های مناسب این ایده‌ی نو به‌دست آید و این خیاطان به الگوی واحدی برسند تا بر تن این ایده‌ای که خواهان تکامل به حقیقت است زار نزنند راهی به درازای نقد وحدت‌طلبانه در پیش است.

(۲) - منتقد در پیوند با ایده و طراح به‌عنوان جزء سوم روش، به ارزیابی خود پیوند و استحکام آن می‌پردازد. پس منتقد، طراح و اندیشه سه جزء روش نقد صحیح هستند. در این میان استحکام و مکانیسم ارائه‌ی اندیشه است که در زیر تکان‌های منتقد شکل نهائی خود را می‌یابد. او موظف است در این چالش محققانه شرکت کند؛ به شرائط اجتماعی - تاریخی و تعلقات اجتماعی طراح و نیز ناگفته‌های وی توجه کند. نتایج حاصل از این روش به نفع حقیقت است ولی ممکن است علیه طراح، ایده و حتی منتقد باشد.

(۳) - شکل ارائه‌ی نقد صحیح بسته به استعداد و سلیقه‌ی منتقد می‌تواند متغیر باشد. یکی با طرح سؤال سعی در درهم شکستن پیوند می‌کند؛ یکی دیگر با پلمیک و یافتن تعارضات در محتوای اندیشه؛ منتقد دیگری ضرورت طرح ایده را با توجه به شرائط به

چالش می‌کشد و دیگری ممکن است از همه‌ی این شیوه‌ها بهره بگیرد. اما سخن نقد باید مستند، مستدل (مستقل از پیش‌داوری‌ها)، همه‌جانبه (غیرجانب‌دارانه)، صادقانه و روشن و حتی‌الامکان بی‌پیرایه باشد.

مسالهی مهمی که ممکن است مطرح شود این است که منتقد آئینه یا لوح سفید نیست و دارای ذهن سازمان‌یافته یا دیدگاهی است که او را ناگزیر به سمت نقد جانب‌دارانه متمایل می‌کند. این مسالهی کاملاً درست است که منتقد ناگزیر به سمت ایده‌های خود کشیده می‌شود. ولی نقد صحیح خود منتقد را نیز به‌عنوان جزء سوم به گرداب چالش فرو می‌کشد. نقدی که احکام بی‌استدلال و غیرمستند را رد می‌کند و از لحاظ تئوریک قائل به تضاد به‌عنوان مبنای حقیقی‌ماندن هر دیدگاهی‌ست، منتقدی را که ثابت‌های بی‌چون و چرا را مبنای شیوه‌ی خود قرار داده است از خود می‌راند و او را به اثبات مکرر و امروزی مبنای‌اش وامی‌دارد. در این حال نقد دیدگاهی می‌تواند ناجانب‌دارانه و منطبق با معیارهای نقد صحیح باشد.

در واقع نوع نقد دیدگاهی بیش‌ترین شانس را برای پیروزی در این پویش حقیقت‌جویانه خواهد داشت. چون این نوع نقد به ایده‌هایی اتکا دارد که خود زمانی در چند و چون هستی بیرونی غوطه‌ور بوده و سوار بر امواج سهمگین دگرگونی به ساحل نجات رسیده است. این نوع نقد پای بر زمین دارد و بر اساس زمان و مکان دارای قدرت تحملی‌ست که شانس آن را برای ورود به مسابقه و جلوس بر مسند حکم‌روائی زیاد می‌کند. زمان و مکان در این مقال به مفهوم پشتوانه تاریخی و اجتماعی ناگزیری‌ست که مجوز زندگی و فعالیت را برای هر دیدگاه و نقد متکی بر آن صادر می‌کند.

در یک زمان معین، نقد می‌تواند علیه حقیقتی که به‌بار می‌نشیند، بر کوس رزمی بکوبد که در ستاد فرماندهی آن سلحشوران حقیقتی فرمان می‌رانند که امروزه را تاب نیاورده و با غروب آفتاب برای همیشه به تاریکی‌ها می‌گریزند؛ و هم نقدی که چابک از راه رسیده است و خویشی خویش را با امروزه روز به رخ می‌کشد و خرامان خیمه‌گاه خود را بر پهن‌دشت زمانه‌ای برپا می‌کند که هیچ‌ش خبر از حقوق گذشتگان نیست، گذشته را به چیزی نمی‌انگارد مگر دست‌مایه‌ای مختصر که زنگ یراق چابک‌سواران اردوی آینده را بزداید. و هم نقدی که تن در آینده و چشم به گذشته دارد؛ به تن حقیقتی‌ست که در اردوی آفتاب می‌گنجد و به سر در پس اردوی شب که به تاریکی خزان است. هم‌زمانی این حقایق متضاد، ناشی از بازتاب تضاد میان طبیعت و انسان به درون جامعه انسانی به صورت تضاد اندیشه‌ی طبقاتی‌ست. از دید تاریخی این تضاد طبقاتی گذراست و نیروی خود را از رشد هنوز ناکافی نیروهای تولیدی و موانع سیاسی این رشد می‌گیرد. اما آن‌گاه که مبنای اقتصادی و سیاسی مناسب برای بنای جوامع انسانی‌ای فراهم آید که در آن مبارزه برای معیشت منسوخ شده باشد و نیروهای مدافع آن به تاریکی گریخته باشند، و مبارزه انسان‌ها برای ارتقا همه‌جانبه‌ی حیات اجتماعی و فردی مستقیماً در مصاف با طبیعت و بر پایه‌ی این مصاف (نه از خلال جنگ طبقاتی) سامان داده شده باشد، تضاد به‌عنوان منشأ بالندگی اندیشه به‌صورت خالص و بکر خود نمایان خواهد شد.

